

مجموعه
درباره
ترانه های
محللی

« دلم را جز تو کس دلبر نباشد »

« بجز مهر توأم در سر نباشد »

« دل من را تو عمداً می کنی تنگ »

« که تا جای کس دیگر نباشد »

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رساله جامع علوم انسانی

آقای صادق همایونی مجموعه‌ای از اشعار ترانه‌های محللی فارس را گرد آورده و مقدمه‌ای بر آن نوشته که ذیلاً آمده است. شور و صمیمیتی که در این نوشته احساس می‌شود حکایت از آن دارد که مؤلف آن هنر عامیانه را صرفاً موضوع علمی و تحقیقی خشکی نمی‌شمارد بلکه آنرا هنری می‌داند که در حد خود کامل است.

یادم نیست، از کی و چگونه با ترانه های محللی آشنا شدم و اولین زمزمه دلنشین آن در چه زمانی دل و جانم را بیازی گرفت - بازی جانسوزی که رنگ حقیقت داشت و سرسری نبود - همینقدر آکاهم که سالهاست دل و خاطر و احساس من با این

آهنگها آشناست و گاه و بیگاه در لرزش هیجان انگیز و پرارتعاش و در ابهام غم آور و پرسوز آن همه چیز را فراموش میکنم .

آنکاه که آهنگ دل انگیز این ترانه ها از لبی می جوشد و مرا مشغول میدارد، گویی صدای خودم ، صدای آرزوهای رنگارنگ ورنجهای خفته خود را می شنوم . گویی در این آهنگها داروی شورانگیزی نهفته است که احساسات گنگ و مرده و مومیایی شده ، آرزوهای زخم خورده ، امیدهای سوخته و دردهای درونی از یادرفته مرا زنده میکند و جان می بخشد ؛ در یاد بوها ، در یاد کارها ، در روزگار تلخ گذشته ، در ایامی که برای من جز امید نبود و جز ناامیدی ورنج از مغانی نیاورد کم میشوم ؛ اشکها ، خون دلها ، عقده ها همه بزبان می آیند و مرا بدنمایی وسیع و با عظمت ، دنیایی تهی از هیاهو و ملامت از شوق و گرمی واضطراب میسپارند .

این دگرگونی و واکنش در برابر ترانه های محلی ، این عکس العمل پرسوز و گرم در برابر آواهای پرهیجانی که بوی درودشت « ولایت » میدهد خاص یک یا دو نفر نیست عموم ما - با آنکه تفاوتی - بارها از رنجهایی که در آنها نهفته است دستخوش احساسات مختلف شده و چه بسا اشک از دیده روان ساخته ایم ؛ زیرا :

عواطف و احساسات افراد از یک ملت بی نهایت بهم نزدیکست و ملت جز مجموعه افرادی که در سرزمین معینی زیست کرده و دارای آرزوها ، عواطف ، احساسات و خواسته های یکسانند چیز دیگری نیست .
کیست که از هیجان و لطفی که در این ترانه :

« دلم را چیز تو کس دلیر نباشه »

« بجز من مهنه تو ام سار سر نباشه »

« دل من را تو عمداً می کنی تنگ »

« که تا جای کس دیگر نباشه »

نهفته است در احساسی آرام و گنگ کم و سز گردان نشود و از این تعبیر ندانه و عالی لبخندی تحسین آمیز بلب نیارد . هرملتی با زمزمه ترانه های محلی خویش پرورش یافته و باطنین دلاویز آهنگهای محلی ، فرازونشیبهای گرانی را پشت سر نهاده است . خاصه ملت ما که با احساسات نرم و شاعرانه خویش سهمناکترین حوادث

تاریخی را با سرور و لبخند گذرانیده و در کوره سوزان تحولات از آبدیده ترین ملل گشته است .

نگاه درخشان زردشت، جوش و جلای اسکندر، چهره خشمناک و عصیان اعراب، بیدادگریهای خانمان بر انداز مغول و افغان در عمق این ترانه ها میدرخشد و غرور افتخار آمیز پیروزیهای این ملت کهنسال در نبردهای خونین و پرخروش، همراه با احساسات رقیق و شاعرانه و رام شده شوریدگیها، در دل این ترانه ها لبخند میزند. عظمت آتشکده ها، سبزی و تلالو کنبدها و مناره های زیبا، شور و حال نهفته در مناجات سحر گاهان، زیباییهای دل انگیز و لطیف طبیعت، وسعت دنیای آرزوها همه و همه در تار و پود ترانه های شورانگیز محلی زربافی شده است .

گویندگان گمنام سرایندگان این ترانه ها با استثنای دوسه نفر (نظیر فایز دشتستانی و باباطاهر عربان) که زبانزد خاص و عامند، همه گمنامند. کومی گویندگان این ترانه ها جز وصف احساس و جز بیان آرزوها و گفتنی های خویش اندیشه ای نداشته اند. برای آنها آنچه قابل توجه و مقدس بوده همانا بیان و بازگویی احساسات خود بوده و از همین روست که : این ترانه ها از روح واقعی ملتها سرچشمه می گیرد، از روح دهقانان و بزرگان و دختران قالیبافی که علوم اکتسابی ذوقشان را منحرف ن ساخته و آهنگهای نا آشنا و دیر آشنای سرزمین های دور دل و جانشان را مشغول نداشته است، از خاطر جوشان کسانی که مدام از زمین و آب و درخت و آفتاب کسب روزی می کنند، از رنج عشق میسوزند و دلشان از یاد گناه می - طبد و از وحشت عذاب آتش جهنم برخوردار می بیچند . آنها فقط بادل خود و با بیان احساس خود دلخوش بوده اند و سراپهای قریبای شهرت هرگز چشمان آنها را مشغول نداشته است.

ولی با همه اینها بسیاری از نقاشان، هنرمندان، نویسندگان و حتی بیشتر فلاسفه تحت تأثیر مستقیم اینها قرار گرفته اند. شعری پرسوز و گیر است که از این ترانه ها نیرو و توان یافته باشد و داستانی دل انگیز است که با روح این ترانه ها درهم آمیخته باشد و چه بسا فلسفه ها و مذاهبی در یک مملکت و در میان افراد یک ملت گسترش می یابد که از این خمیره مایه بیشتر گرفته باشد :

احساسات و عشق احساسات گرم و خالی از فربب در ترانه های محلی جای وسیعی را اشغال کرده است . در این ترانه ها شوق امید، سوز غم، تلخی یأس و خروش عصیان بهترین صورتی باعالیترین و مناسبترین و در عین حال زیباترین و ساده ترین کلمات بیان شده است، کلماتی که شاید بزرگترین گویندگان ما از لطف و درقت و حال آن بیخبر بوده اند. زیرا احساس جامعه، احساس نسل های متمادی خیلی شکر تر و عظیم تر از احساس یک فرد در یک زمان معین است . چه، بقول « الیوت » شاعر بزرگ انگلیسی هر فردی احساسی خاص خویش دارد ،

احساسی که بازوق جامعه کاملاً متفاوتست.
سوز و حال عشق بدل انگیزترین و گویاترین صورتی در قالب این ترانه ها
نهفته است ،

« دِلتِ اَی سَنگِ دِل بر ما نَسوزِه »

« عَجَب نَبود اَگر خارا نَسوزِه »

« بَسوزَم تا بَسوزوَنَم دِلتِ را »

« در آتَش چو ب تر تَنها نَسوزِه »

معشوقه سنگدلست، دلی از خارها دارد، خارها سوختنی نیست، عاشق در عین رنج،
این سخن را بلب می آورد و باخورد عهد میکند در آتش عشقی که افروخته شده بسوزد
و خاکستر شود، آنقدر که دل یار را بسوزاند. اگر چه همانند چوب تر سوختنی نیست -
چه تشابهی از اینها عالیترو چه مضامینی از اینها لطیف تر میتوان بزبان آورد و بدیست
وزن و قافیه و آهنگ سپرد.

همه چیز در این ترانه ها موج میزند، موج میزند و نشسته می بخشد و انگیزه آن
میشود که انسان چهره گویندگان آنها را که نه دیوانی داشته اند و نه از خورد نشانی باز
گذاشته اند ببوسد. گویندگانی که در سرزمین های دور و نزدیک، در دامنه های تپه ای
سرسبز، یا خاکهای تیره / امامزاده های خاموش و زود افتاده و با سایه آرام تک درختی عربان
غنوده اند و غبار سیاه بر کورشان نشسته است...!

ولی دریغ که جز در خاطر بر غوغای خویش آنها را باز نمی یابیم!
در این ترانه ها ترسی وجود ندارد، آتش جهنم گرمی جاسودان خود را از
دست میدهد، شور رسوائی از شور و شر می افتد، تیغ زاهد و شیخ کند میشود، آنچه
گفتنی است گفته میشود و احساسات بی برده و عربان رازهای مگوی خود را بساز
می گویند :

« دِلَم مِخواد بَخوابَم در بَرِت یار »

« بِبِچَم بر قَدت چون بِبِچِه بر ناز »

و یا :

« بیا دختر که افتادم بندت »

« شدم عاشق بکیسوی بندت »

« توفند! داری و من خرمای شاهون »

« بیا سودا کنیم خرما ... بقندت »

آیا از این صادقانه تر میتوان آرزورا بازگفت و خواست را جامه کفنار

پوشانید ؟

« دلم میخوات بیایم توی جایت »

« بزیر سر کنم زلف سیایت »

« بگیرم در بغل دو کتک بازوت »

« نهم لب بر لب و زانو بز انوت »

پروپسگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

دوست داشتن گناه نیست. همه باید دوست بدارند و عشق بورزند، اگر سینه از اشتیاق و امید گرم نباشد، اگر قلب بیار دلداری مهر بان یا نامهربان نطقد شمع بزم زندگی خاموش و بی نور است؛ دنیا تهی است، شکوفه ها عطری ندارند و مهتاب زیبایی و آرامشی بدختر شب نمی بخشد، از همین روست که قهرمانان این ترانه ها - که رهسپار دیاری جاویدند - برای عشق و دوستی می میرند بی آنکه باکی بخود راه دهند :

« خداوندا دلم يك جائی بنده »

« همونجائی که دیوارش بلنده »

« همونجائی که دلخواهم صنوبر »

« همونجائی که اون بالا بلنده »

همه صاحب قلب و احساس و ادراکند ، همه از نگاه معشوق شاد میشوند و از لبخند یار سر از پای نمی شناسند . زن برای مرد مینالده که :

« ولِ بالا بلندم کی میائی ؟ »

« رفیق روز تنگم کی میائی ؟ »

« مرا کردی بزند و نخوندی غم »

« بگام مردنم شد کی میائی ؟ »

و مرد بزنی که آهنک سفر دارد و یاری مهربانست می گوید :

« تو که ناز ناز میری من میآیم »

« شو بلنده پرواز میبری من میآیم »

« هوای ما حال اووم ابروی کموت »

« اگر شیراز میری من میآیم »

من می اندیشم که گویندگان این ترانه ها چون در روزگار گذشته ، در محدودیت عجیبی از لحاظ عقاید بسر میبرده اند و در هر لحظه صدای ضربت تازیانه عس را از پشت کوجه ها می شنیده اند و سنگینی و سیاهی دانه های زنجیر را بردوش خود و گرانی چوبهای کندها بر پای خویش احساس میکردند ، رندانه در سنکر این ترانه ها پنهان شده ، زیبا تر و دلنشین تر - از آنچه بوده - آرزوهای عربان و بی آلاش خود را بیان میداشته اند و بدینسان دادل از زمانه پرفریب بازمی گرفته اند و از همین روست که این ترانه ها ارزش خاصی کسب کرده و بقول هدایت « شالده آثار هنری » ملت ما میشوند .

دنیای زیبایی که این ترانه‌ها میسازند آسمانش درخشش و تلالو زینده‌ای دارد، مردمانش سخت مهربانند، کسی را با کسی کاری نیست، همه سرگرم امیدها و دردهای خوبشند، از سراپهای فریبا و فریبنده خبری نیست. عاشق درغم معشوق اشک میریزد و معشوق پاکباز قلبش را نهانی به عاشق سپرده است، آن دنیای دور دستی که همه ما برایش جان می‌کنیم در زیر آسمان همین ترانه‌ها نهفته است.

شاید این گمان بر خاطر چیره شود که با این اوصاف متون زمزمه و غوغای زندگی و مضامین ترانه‌های محلی گذشته از عمق حتی از سطح زندگی روزمره بسیار دورست، زیرا در این ترانه‌ها جز از عشق و شوریدگی از چیزی سخن بمیان نیامده و حال آنکه چنین نیست!

این ترانه‌ها - چون هزاران مظاهر مادی و معنوی - زائیده و محصول نمایان خواست و زندگی ما است. نقش تاریک و روشنی‌های خاطر و حیات ما است. آنقدر بحوادث روزمره بستگی دارد و چنان برزبریها و نرمی‌های حیات انگشت گذاشته و فلسفه عشق و زندگی را بیان داشته که قابل تصور نیست. سایه تمام نمودهای آشکار و نهان زندگی بر ترانه‌های محلی حریر نازکی گسترده و فریاد سرسام آور و رنج‌زای زندگی، شورانگیز و پرخروش، از این آواها شنیده میشود:

« طلا و اشرفی کم رو نمیشه »

« بزرگی از لباس نو نمیشه »

« اگر صد سال گندم خار گردد »

« که گندم گندمست و جو نمیشه »

دهقانی مزرعه‌اش در زیر طوفانی از تگرگ ناپدید میشود. دردی کران و کشنده بدو روی می‌نهد. چه، می‌بیند زحماتش به‌دورفته، امیدهایش سوخته، شکوفه‌های دلخنان از بیدار زمانه پرپر شده و ریخته، شاخه‌ها شکسته، نهالها خمیده، سکوت غم‌آوری بر باغش سنگینی می‌کند، آرام درد خود را چنین بازگو می‌کند:

« تَغْرِکِ نَاکِهونی زَدِ بیاغم »

« که تا روز قیومت دل بدانم »

مردم برای قدرتهای مغنوی ارزشی نمی‌اندیشند. برای عامه صدای جربنگ جربنگ پول ازهر آوازی دل‌انگیزتر و درخشش و تلالو طلا از هر چیزی ارزنده‌تر است هیچکس برای عشق و محبت واقعی ارزشی قائل نیست. جوانی رانده و دردمند در گوشه‌ای سوت و کور، از «او» که دوستش می‌دارد یاد می‌کند و افسوس می‌خورد که طلا ندارد تا دلدارش هم او را دوست دارد. چه بزعم او طلاست که چون جادوگران اساطیری زن را بهزار و یک شکل درمی‌آورد - اینستکه دردمندان، در سکوت و سکون دامنه کوه برای خود ناله سر می‌دهد و از عشق بی‌سرانجام و روزگار تباه خویش چنین یاد می‌کند:

«ول من شوهر چی دار میخواد»

«دوتا گوشش دوتا گوشوار میخواد»

«من مسکین نمی‌گیره دماغش»

«ولی شیرازی و پولدار میخواد»

از اینرو باید گفت «این ترانه‌ها زمزمه زندگیست. زندگی گرم و گویایی که احساس میشود و بچشم می‌خورد، نه آن زندگی آلوده و هماغوش با سراپهائی که ساخته و پرداخته دیت خیال و اندیشه است.

از روزیکه بشر خودش را شناخته تا روزیکه آخرین توان پربار خود را برای پیروزی بر حیات و مشکلات زندگی بکار می‌برد زنج، درد، بول، عشق، باران و سیل از زندگی مجزا نیست.

نسل‌ها می‌آیند و می‌روند. سیاهی‌ها سپید میشوند، سایه‌ها با روشنی‌ها درهم می‌آمیزند. جوانی و عشق سپری میشود ولی زندگی همیشه پرشکوه و درخشان وجود دارد، با تمام مظاهر و صفات و خوبی و بدیهایش، با تمام رنگها و فریبهایش... همین زندگی با درخشش و فروغ خویش در عمق این ترانه‌ها جوش میزند، و ول می‌خورد و همانند پاره‌الاس میدرخشد تنها سر پایداری آن از اعصار کهن تا با امروز همین است. همین..

پیش حوادث باید خندید و گره بیبشانی نیفکند:

« ستاره آسمون نقشِ زمینه »

« برادرِ غمِ مخور دنیا همینه »

« برادرِ غمِ مخور دولت نمونه »

« که دولت سایهٔ صبح و پسینه »

آیا این ناقوس تا کدام صبحگاهان نغمه می‌نوازد؟ - ناقوس ترانه‌ها را می‌گوییم - .

دین و ترانه‌های محلی دین از قدرتهای عمیق معنویست که با اجتماع پیوندی پایدار دارد. چه خونهای سرخی که بخاطر آن، برچهرهٔ خاک سیاه بوسه زده، چه شهرهای پر جوش و خروشی که برای آن ویران گردیده است. هرگز نمی‌توان نفوذ فلسفه‌های کهن که زائیده طرز تفکر ملل در موقعیت‌های جغرافیایی مختلف است و دین و مذهب را در ترانه‌های محلی نادیده گرفت و بر آن شد که تأثیر دین و فلسفه‌های متفاوت در روحیات، عواطف و احساسات قابل چشم‌پوشی است. زیرا مادامی که دین با احساسات، با عواطف و آرزوها و خواسته‌های يك ملت در هم نیامیزد بیگمان در نیل به هدف با بن‌بست شکنجه‌زای شکست مواجه خواهد شد. از همین روست که ترانه‌های محلی هر مملکتی رنگ خاصی بخود می‌گیرد و جلای مخصوصی می‌پذیرد. جایی فلسفه بودایی در آن رخنه میکند، جایی نگاه فلسفه اسلامی از اعماق آن بچشم می‌خورد و در جایی با فلسفه کنفوسیوسی یا مسیحیت درآمیخته است. ترانه‌های محلی کشور، آینهٔ درخشان و تمام‌نمای این ادعاست:

« ولِ بِاللَّهِ جَلْبَدِ عِلْمِ نَازَانِيْمِ »

« اِکَرِ تَرِکِتِ نِکِرْدِمِ نَاجِيْمِ »

« اِکَرِ تَرِکِتِ نِکِرْدِمِ اَزْدِلِ وِجُونِ »

« مِثَالِ کِبِرِ وِ هِنْدُو سُوخْتِنِيْمِ »

قرآن مجید بی نهایت عزیز است. حضورش درسوگند کافست که مسلمانی را
پاییند جاودانی پیمان خویش سازد. اینستکه عاشق دردمندانه از معشوق طلب میکند
که میثاق خود را در پرتو شمع روشن «کلام اله» جاودانی دارد :

« بیا بر بون بیا بر گوشه‌ی بون »

« بیا تا بگذروئیم عهد و پیمون »

« کلام اله بیار تا همقسم شیم »

« مبادا جاهلی کردی پشیمون »

و یا :

« بیا دلبر بده دستت بدستم »

« اگر ترکیت کنم قرآن بخصمم »

« اگر ترکیت کنم، یاری بگیرم »

« شوم کور و بگیری هر دو دستم »

سلام را باید با سلام پاسخ گفت و از روی را به بی ادبی از احترام بر نتافت روش
مسلمان نیست که بر خوبی خط سیاه بطلان کشد و وظیفه خود را از یاد ببرد .

« سر آب زون بنشسته بودی »

« دو انگشت بلورت شسته بودی »

« سلام کردم علیکم پس ندادی »

« مگر در کافرستون گشته بودی »

آیا می توان قدرت چنین معنوبتی را که با احساسات ذاتی و طبیعی درهم آمیخته
نادیده انگاشت ؟

ترانه های محلی چگونه بوجود
آمده اند؟

از آندم که بشر خویش را باز شناخته و آتش
گرم احساس کانون سرد و تپه از سرور
خاطرش را گرمی بخشیده است؛ از لحظه ای
که سوز و درد بر او مستولی شده ورنج عشق و زندگی بخاطرش چنگ افکنده و بشر
خواسته درد ورنج خویش را باز گوید و اندوه خود را بلفظ سبکبار سپارد؛ این ترانه
ها، چون غنچه بر بوته زندگی شکفته و عطر پایدار خود را عرضه داشته اند ... و از
آن زمان تا حال تنها سینه های جوشان، قلبهای لرزان و دلپای دردمند نگهبان آنها
بوده است.

آهنگهای روح پرور و مضامین دلاویز این ترانه ها - که از اصیلترین قدرتهای
ذوقی هر ملت و گویاترین نمود عواطف مردم يك مرز و بوم است - که از کوره راه -
های اعصار و قرون سپری شده بزنگی امروز ما دست یازیده اند و کرد و غیرا روزگاران
بسی کهن بر چهره دارند و از آن روی که احساسات بشر در همه جا - تا اندازه ای -
یکسان بوده است. امروز می بینیم که بعضی ترانه های محلی ما ز ندرانی با بعضی دیگر
از ترانه های محلی آلمان یکپسند و یا آنلان ترانه کولی های سویس عیناً در جهرم خوانده
میشود ولی مضامین و کلمات ترانه های محلی هر ناحیه سخت تحت تأثیر اوضاع
جغرافیائی آن منطقه است و عوامل طبیعی نیز در ترانه ها بی بازی فرح انگیزی سرگرمند.
در جامی لب یار را بغنچه گل سرخ و در جامی بعباب و در جامی دیگر بتمشک تشبیه می -
کنند یا در محلی، در ساحل دریا عاشقی بیاد معشوق مینالد و ترانه میسازد و در محلی
دیگر در کنار کوهستانی باصفا و خیال انگیز و خاموش ...

اینجاست که می توان گفت این ترانه ها خاصیت درختی دارند که تحت شرایط
مختلف در نقاط مختلف رشد و نمو می کند. بد نیست اینرا نیز یاد آور شویم که در بعضی
از ترانه ها بوی زمان خود را استشمام می کنیم:

رسال جامع علوم انسانی

« ماشین خوبه که بارش پنبه باشه »

« شوهر خوبه لبش پر خنده باشه »

و حال آنکه در بعضی دیگر بوی زمانهای گذشته، محیط های دیگر، مردم
دیگر و زندگی دیگری را میشنویم:

« بیا باد و ببر تیر از کمونم »

« بسوی دشمن بد خواه پستم »

بسیاری از ترانه‌هایی که زیاد رنگ زمان بخود می‌گیرند خیلی زود با ترانه‌های دیگری که آنها نیز در زیر طوفان حوادث ناچیز قد خم می‌کنند، جای خود را عوض می‌نمایند.

شاید برای این گمان باشیم که تصنیف ارمغان دنیای ماشینی است. بیگانه از آنکه چنین

نیست و تصنیف از دیر باز وجود داشته. چه بسا تصنیف‌های کهن که هنوز برجای باقیست. در ایران قدیم در هر زمان که ظالمی بیدار می‌کرده یا حاکمی زنجیر بی‌پیر جور را بدوش و گردن بیگناهان می‌افکنده؛ مردمی که در همه حال زنده‌اند و نفس می‌کشند؛ می‌بینند و تحمل می‌کنند، تصانیفی ساده و کوتاه ولی پرمغز و کوبنده می‌ساختند و در برابر ظلم حاکم بیرحم بدینسان آغاز مقاومت می‌کردند و اینگونه تصانیف را معمولاً بچه‌ها با کف و در شب در کوچه و بازار می‌خواندند و نیز چون خیراندیشی گری از کار خلاق می‌گشود با گرمی از همت او یاد می‌کردند.

روشن است که چون علت سرودن آن از میان میرفت یاد بر زمانی می‌گذشت آن تصنیف نیز بسایه نسیان سپرده میشد. سن هر یک از این تصانیف - حداکثر - از عمر یک نسل متجاوز نبود.

ولی تصانیف امروزی با تصانیف دیروز متفاوتست چه، در تصانیف قدیمی غالباً استهزا، بدگویی، تیش‌خوردن و یا بی‌اس و بی‌محتی‌ت‌ت‌ت‌ت بود و حال آنکه بتصانیف امروزی، تنها عشق و محبت و رموز و حالات احساسات، روح و گرمی بخشیده‌است. در مقایسه ترانه‌های محلی و تصانیف امروزی توان گفت:

ترانه‌های محلی گوینده خاصی ندارد و آهنگهای آن نیز ثابت و لایتنفر است.

ترانه‌های محلی هر ناحیه لطف و شور و حالی دارد - خاصه آن مرزوبوم - که درجائی دیگر فاقد آنست و حال آنکه گویندگان تصانیف شناخته و آشنایند و آهنگهای تصانیف بی‌نهایت متنوعست و در همه جا بیک نحو مورد توجه قرار می‌گیرد و خیلی کم و نادر است تصنیفی که تازگی و صفای خود را تا ربع قرن حفظ کند و شاید بتوان گفت که تنها علتش سست بودن آهنگ و مضمون و محتوی آنهاست که با برطرف شدن آن شاید تصانیف دلنشینی که تا اندازه‌ای از دستبرد زمانه مصون باشد بوجود آید و

بشود آنرا ترانه يك کشور خواند. نگارنده بر آنستکه نباید اجازه داد تصنیف های سست و نازیبا جای ترانه های محلی را اشغال کند و اگر هم احیاناً تصنیفی ساخته میشود، نیک، قوی آهنگ و پرجذبه و کشش باشد و در عین حال در احیاء آهنگهای محلی کوشش بکار رود - کوششی سخت و هماهنگ خواست زمان - .

اهمیت ترانه در فلکلور
فلکلور شامل داستانها، ترانه ها، افسانه ها، عقاید کهن و اساطیری، اصطلاحات

مختلف و بند و مثل هائیکست که خاص يك ملت واحد است و بعضی از آنها از فلسفه های کهن و احیاناً عقاید خاص و تعصب آمیز مذهبی نسل های پیشین سرچشمه گرفته است . در میان فلکلور، ترانه های محلی جای گرانی دارد. زیرا گویاتر و رساتر و در عین حال رندانه تر عواطف، احساسات، دردها، عقده ها و عقیده هارا بیان میدارد . شاید کسانی بر آن باشند که چنین نیست زیرا دست انداز وزن و مشکل سنگین قافیه ، بدوش گفتار گرانی میکنند و حتی مانع بیان آنها میشود ولی نگارنده بر اینستکه وزن و قافیه مشکل توانسانی بر دوش گفتار نیست و شاید زیبایی خاص و دل انگیزی بدان می بخشد. از آن گذشته ، اوزان این ترانه ها بسیار ساده و قافیه نیز آنچنان بزرگ مشکلی نیست که از آن یاد کرد و بملاوه آهنگی که در تار و پود این دلنشین ترانه ها نهفته است، خود نمودی از روح واقعی درك و خواست ملت هاست و آنچنان ارتباطی با دلها و عواطف مردم هر مرز و بومی دارد که باور نکردنیست .

تنها سرگرمی دهقان جوانی که نیمه شبی مهتابی خرمن گندم باجو می کوبد ، مادری که درسوگد لبندش اشک بر خاک سیاه می نشاند، هیزم شکنی که در دل جنگلی پرغوفا لبه تیز تبر خود را بر درخت می کوبد و عاشقی که نهانی عشق میورزد و از رنج فراق اشک از دیده میریزد ، همین ترانه هاست .

چه بسیار دیده و در شکفت مانده ام بر زگرانی را که تنها دلخوشیشان روی کره خاکی آشنائی با آهنگ این ترانه هاست . استعارات و تشبیهاتی که بر پای این ترانه ها قفل طلائی جاودانی زده اند آنقدر از بیاستی که حتی زبان شعر قادر بیان آن نیست. آیا لطف و رفتی که در این تک بیت :

« دلی دارم پر از درد و پر از غم »

« پر از برف و پر از باران و شبنم »

نهفته است چگونه توان بازگفت و آیا غمی دل انگیزتر از برف و دردی دلنشین تر از شبنم چنان میشود بزبان آورد ، کوئی آهنگها ، وزنها و قافیه ها

گوهر ساینی هستند که ایده را در قالب ترانه کم و نهان ساخته زیبا و دلپسند ترازانچه که هست و می توان بیان کرد و جلوه گر می سازند.

« سهیل آسا دو چشمون سیایش »

« بخون عاشقان افتد نگاهش »

« بود بی شک بلای آسمونی »

« دما دم نیزه داران سوارش »

شور نهان در این دو بیت را جز بانوای جانسوز ساز چگونه میشود بیان کرد؟

« اگر نه پای مهرت در میون بود »

« مرا کی دوستی با دشمنون بود »

« اگر عشق کلی بر سر نبودش »

« چرا بلبل بهر خارش مگون بود »

اینجاست که بقول مرحوم «صادق هدایت» نویسنده بزرگ باید گفت: «این سرچشمه افکار توده که نسل های بیایی همه اندیشه های گرانبها و عواطف و نتایج فکر و ذوق و آزمایش خود را در آن ریخته اند، گنجینه زوال ناپذیر است که شالده آثار معنوی و کاخ باشکوه زیباییهای بشریت بشمار می آید».

اگرچه ذوق عمومی هر جامعه - که الفت خاصی با این **جمع آوری ترانه ها** ترانه ها دارد - و نسلهایی که در دامن نسل های پیشین

تربیت میشوند، بهترین پاسدار اینهاست ولی دردنیای ماشینی امروز که همه چیز با سرعت دگرگون می گردد، این ترانه ها نیز با سرعت حیرت آور و سرسام زائی جای خود را بتصنیف وا می نهند. و از نگاه آشنا و لبخند دلاویز خویش تنها سکوت در بیخ و افسوس آمیزی بر جای می گذارند. چه میشود کرد؟ این نواهای آسمانی که با جان و دل ما پیوستگی دارد و ارمغان عشق های کهن و دردهای روزگار جوانی اجداد و نیاکان ما است و بوی خرمن و مزرعه و چشمه و کوهستان و عشقهای پاک و شبهای خیال انگیز دهات با آن آغشته است از میان می

رود و بتاریکی های وهم انگیز نسیان سپرده میشود. گویی دنیای سرسام آور و دوار - انگیز ماشینی امروز محیطی مسموم و غیرقابل زیست بآنها عرضه داشته است . البته این پدیده خاص يك کشور و دو کشور نیست ، در همه جا همین سرنوشت شوم در انتظار این ترانه ها آغوش گشوده است ولی آنان تنها بدست روی دست نهادن و تأسف خوردن اکتفا نکرده اند و عملاً بحفظ و نگهداری آنان پرداخته اند که مبدا آتش بیداد زمانه آنها را بسوزد و بیاد سپارد . کوششهای پی گیر از سوی افراد و مؤسسات دولتی و هنری آغاز شده و با تلاشی امیدپرور بجمع آوری این ترانه ها و ضبط آهنگهای جاوید و اصیل آنها پرداخته اند . مجموعه های نفیس از ترانه های محلی انتشار داده و بآهنگهای دلنشین آنها رنگ ابدیت زده اند و چه بسیار نواهایی که از آنها سرچشمه گرفته و با استقبال بی نظیر رو برو شده است . گذشته از اینها ، از ترجمه ترانه های سایر ممالک دریغ نورزیده اند .

کشور ما از حیث ترانه های محلی - در نقاط مختلف - در ردیف غنی ترین کشور های گیتی است ، ترانه های چهارمی ، شیرازی ، لری ، کردی ، گیلکی ، مازندرانی ، ممسنی ، تربتی و ترکی از آن جمله است . بر جوانان باذوق این مرز و بوم است که از نهایت کوشش در راه گردآوری این ترانه ها دریغ نورزند و در هر گذر زمانه ای که بل تحولات عظیمی است این ترانه ها را که ارمغان نسل های گذشته است با نهایت دقت و امانت جمع آوری کرده به نسل های آینده بسپارند .

۲۵ شهریور ماه ۱۳۳۸ - شیراز

صادق همایونی

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی